

# خانتوم

مترجم: صديقه شريف



عدالة فوله جنگل









دوستان فانتوم را، اهالی قبیله "بگمه" تشکیل میدهند. بگ سگ بنام "شیطان" و بگ اسب سفید رنگ بنام "قهرمان" موس‌های  
 همیشگی و جدا نشدنی او هستند. قانونی که فانتوم از آن پیروی میکند، غلبه بر خشونت و زور، و بر فراری عدالت در همه جا است. در زیر  
 لباس نقابدار قهرمان، مردی پنهان شده است که هیچکس او را نمی‌شناسد و هرگز با او سخن نمی‌برد. او همیشه آماده هرکاری است، باندی  
 از اشرار را ریشه کن کند، مجرم و بدکاری را بنام اندازد، کسی را مورد حمایت قرار داده و از او دفاع کند. ولی همین که رایش می‌رسد،  
 از تمدن جدید فرار میکند. تا بدنیای متعلق به خود پناه آورد. دنیای او جنگلی است که هزاران راز از طبیعت در دل خود پنهان ساخته  
 و بیشه‌های انبوه، درختان اسرارآمیز و خیال انگیز دارد. اینبار که فانتوم به فلرو خود بازگشت و پیروی تخت جویی، درون غار دور افتاده  
 و تنهای خود نشست. غمخوار بفکر فرو رفت. حقیقت این بود که فانتوم از وجود راهنمایان بسیار خطرناکی اطلاع یافته بود که تصمیم به  
 ربودن گنجینه افسانه‌ای او، که در میان غار حمحمه شکل نگهداری میشد، گرفته بودند.



فانتوم بیش خود فکر کرد: نگذار بیآیند، میدانم چطور با استقبال آنها بروم .  
هیچ کس قادر نخواهد بود به ترونی که اعدام در طی سالها جمع آوری کرده باشد،  
دست یابد .

فانتوم، بدینگونه، سیاد گذشته بهروزمندانش افتاد . داستان او یک قصه  
قدیمی است، آنقدر قدیمی که چهارصد سال از آن میگردد . داستان از آنجا شروع  
میشود که مردی شجاع و بیرومند، از حمله دردان دریایی که به کشتی آنها شده بود  
جان سالم بدر میبرد و امواج دریا او را بسواحل دور دستی در "بنگال" پرتاب  
می کنند .





او بچشم خودش دیده بود چطور در دزدان  
 دریائی پدرش را شکنجه داده و بقتل  
 رساندند. آنها پس از غارت گشتی، آنرا  
 در هم شکستند، بعد از آنکه مردم بومی  
 او را در آب گرفتند و درمان کردند،  
 همیشه او سلامتی خود را باز یافت، به  
 جنحه قاتل پدرش قسم خورد، تمام زندگیش  
 را وقف مبارزه علیه زور و خشونت و پیداد  
 گری نکند. نسلهای زیادی بعد از او، کارش  
 را سرمشق خود قرار دادند و از او تقلید کردند  
 او اولین مرد بیاباندار بشمار میآید. او همیشه  
 لباس فروری بتن میگرد و جثمان خود را در  
 زیر یک نقاب سیاه پنهان میساخت. ناانتم  
 نیز مانند اجداد خود زندگی را وقف علیه  
 نیکی بر بدی کرده بود. او دو علامت  
 داشت: یکی حممه و دیگری مهر خوبی.





یکی از ایندو علامت را روی انگشتری نقش کرده بود که در دست راستش میکرد که ضربه‌های مشت آن بسیار برگمار بودند و تمام بدکاران از ضرب شستاو خبرداشتند و از او میترسیدند . علامت دیگر بصورت مهری بود که در اختیار هر کس قرار میگرفت میتوانست در صورت احساس خطر به مرد نقابدار مراجعه کند، و اطمینان داشته باشد که قهرمان همیشه کمک او خواهد شناخت. اهالی جنگل، فانتوم را میشناختند و باو علاقه داشتند، فانتوم قانی خود را که برقراری صلح و دوری از جنگ بود، در تمام جنگل اجرا میکرد، اهالی بومی او را "سایه‌ای که راه میرود" صدا میکردند، آنها معتقد بودند فانتوم مردی است جاودانی و هرگز نمیمرد. ولی از آغازی که مرد نقابدار در جنگل ظاهر شد تا آن زمان، نسلهای بسیاری آمدند و رفتند . فانتوم فعلی،







بهت و شکنج بل یار یاریده مرد اولیه پشمار میرفت .

اهانی جنگل در طی فزون ، هر بار که در معرض خطر قرار میگرفتند ، برای کمک نزد مردی میرفتند ، که همیشه چه در اعصار گذشته و چه در زمان حاضر ، تنها دشمن خطه میکرد و او را مغلوب میناخت ، این شخص کسی بجز مرد نقابدار نبود .

ناسوم هسچان عرق در افکار خود بود و در باره احداث نقابدار فکر میکرد که صدای طبل بهوا بلند شد ، مردم پیکنه ، دوسان او به آهنگ طبل ، برایش پیغام میفرستادند و او را کمک میطلبیدند .



فانتوم خطرناک را تهدید می‌کرد. او با تیر خفیه شمشیرش را زد. «آهائی نومی». فانتوم خشمگین شد و فریاد زد: «آهائی نومی». فانتوم خطرناک را تهدید می‌کرد. او با تیر خفیه شمشیرش را زد. «آهائی نومی». فانتوم خشمگین شد و فریاد زد: «آهائی نومی». فانتوم خطرناک را تهدید می‌کرد. او با تیر خفیه شمشیرش را زد. «آهائی نومی». فانتوم خشمگین شد و فریاد زد: «آهائی نومی».



فانتوم بزودی بهنجوی اشرار پرداخت و آنها را بهجنگ آورد. آنها زیر ضربات سنگین مشت‌های او، مجبور به اعتراف شدند و نقشه خود را برای فانتوم افشاء کردند:

ما قصد نداشتیم به حیوانات صدمه‌ای برسانیم، فقط میخواستیم آنها



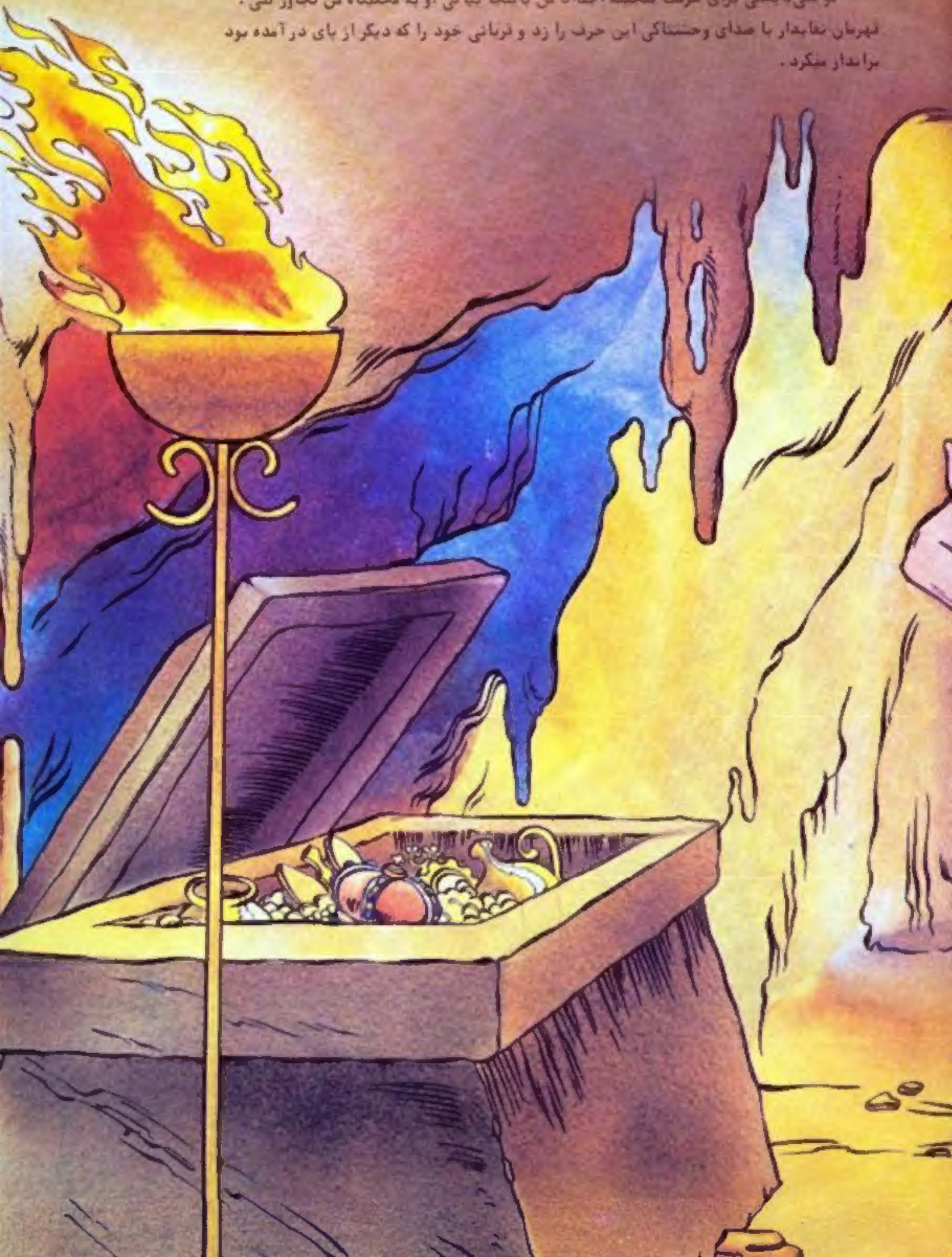
بعد از آنکه، فانتوم آخرین صربه را با منت خود، حساسی بروی حریف نشانه گرفت، به بحفنگاه خود بازگشت. در این فاصله سر به  
دسته راهنان خود را باطاق مخصوصی که در آن گنجینه فانتوم نگهداری میشد، رسانیده بود. او دستهای خود را بدرون صندوقی پر از  
جواهرات، سکههای طلا و سایر اشیاء گرانبها فرو میکرد، که ناگهان سایفای در کنارش قرار گرفت. صاحب خانه، از دیدار مهمان ناخوانده  
زیاد خوشحال بنظر نمیرسید. مرد راهن بهخورد دیدن فانتوم، خود را با تمام نیروی که در بدن داشت، بهطرف او انداخت. اما با او  
کلاویر نبود. اما مثل این بود که به کوهی از سنگ مزبور برخورد کرده باشد. فانتوم حتی یک میلیترا از جای خود نمان بخورده بود.





فانوم نیز بنوبه خود بطرف آن مرد حمله ور شد و با دست راست چنان مشتى حوالقاش کرد که مرد میهوش نقش زمین شد، ر صورت راهزن، علامت جمجمه، مهر پاک نندنی مردنقایدار باقی ماند.

تو نمی‌بایستی برای سرفتن گنجینه‌اجداد من با اینجا می‌آئی، و به مخفیگاه من تجاوز کنی! پهریان نقایدار با صدای وحشتناکی این حرف را زد و فریانی خود را که دیگر از پای درآمده بود براندار می‌کرد.





عمار حمله، در واقع اسرار زیادی را در خود نهفته بود. سرد سافاسی که بدش مسک بمل را مردان بیدار بود، گنجینه مسو  
 از گشای مظهر، که در آن تمام حوادث چهارصدسال ماحراجوسی موسده بود، اصفه بر آن طاقیدی بزرگ و کوچکی که در آن  
 گنجینه‌ها نگهداری می‌شود و بصره بانک دسوم بودند، بمر در دروی عمار وجود داشتند.  
 بهر حال بیدار، بعد از آنکه راهرن را از مای در آورد، دست و پااس را بسمه و و را برود قسبه بکنه برد.  
 و سردسره هرمان است، او را باید بمامورس جنگلانی، همراه سایر ماراسس بخوبن بدهند، پس باید بروم... دسوم امیر کف  
 و سوار بر اسب وفادارش از آنها دور شد.





ولی رستم همیشه تصمیم گرفت محاربات سنگین تری را برای رستنی راهبان در نظر بگیرد، و او را سرگرم محکوم کرد. مرد راهبی در  
 حالیکه محکم روی یک سر جوی بسته شده بود، در انتظار مرگ وحشتناکی نشست. مردم نمک، پاشنهک طبل، در اطراف محکوم، سه رسته  
 مخصوص مرگ برداشته اولس سترها آماده برآب نظری ریش دردها بود، ریمانی دیگر اسیدی به نحاب خود بداشت، پاکهال صدی  
 شک فاسوم در دما پیچید:  
 همه به حرکت!





آهنگ طبل خاموش شد، رقص مرگ با تمام، منوفاً کردید. همه سرها را  
جهت بطرف عطفای که صدای فاسوم از آنجا برخاسته بود برگرداند،  
رئیس قبیله از مرد باغدار پرسید: «هرا سانه‌ای که راه سرودنمی خواهد  
این مرد بدکار محاربات شود؟  
فاسوم از اسب پیاده شد و به گفتگو با دوستانش پرداخت و با آنها توضیح داد:  
برای اینکه کاری که شما می‌کنید از عدالت بدور است.



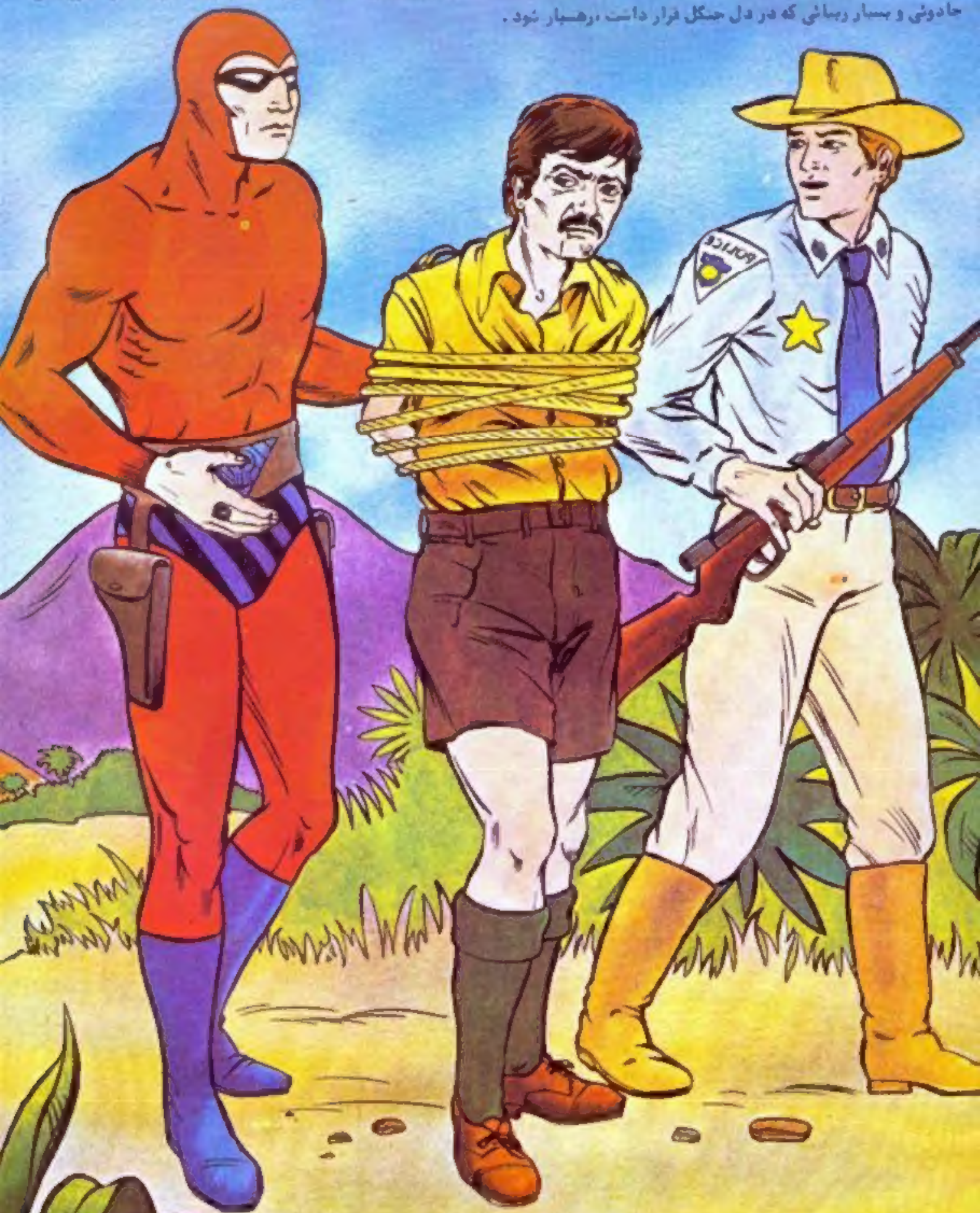


هر چند آمرد، یک نفر به شاره و محرم است و هم چو در این راه برسان موردها خوش بود و کمبود و پس را آنکه در یک درگاه  
 بطور عادی مجامعه شده به مهارت برسد بعد و در اجسی نشاند و دست به دست میسب برای دست ما و در دست باز کرد  
 پس بسته که از حرفهای فاسوم قانع شده بود گفت: حق با توست، تو مرد عاقل و عادل و حسی رندانی را برادر و انطور که لازم  
 است و در محاربات برسان  
 مرد بماند را رندانی را در رخصت بسته خوش گرفت فاسوم را حسن را که هنوز باور نمی کرد در آخرین لحظه از جنگال اسفا محبوبانه  
 بکشد و بعد از آنکه بسته به فرستاده جنگستان خوش بود  
 بگریه یک را حسن را بگریه بسته بویس باور دارد بی بسود که بسته به قبول دادم مرد بماند را پس را گفتم این حطاب و بطرف  
 به مور جنگل حرکت کرد





ملاحت و گذشت رهسار کنید، او محارانی که سزاوار آن بود رسیده است!  
 مردی بیدار پس از گفتن این جمله از جنگلمانان دور شد. پس از آنکه باینگر سروسوزنی داد، فانتوم تصمیم گرفت بظرف ابدن، سروسوزنی  
 جادویی و بسیار زیبایی که در دل جنگل قرار داشت، رهسار شود.



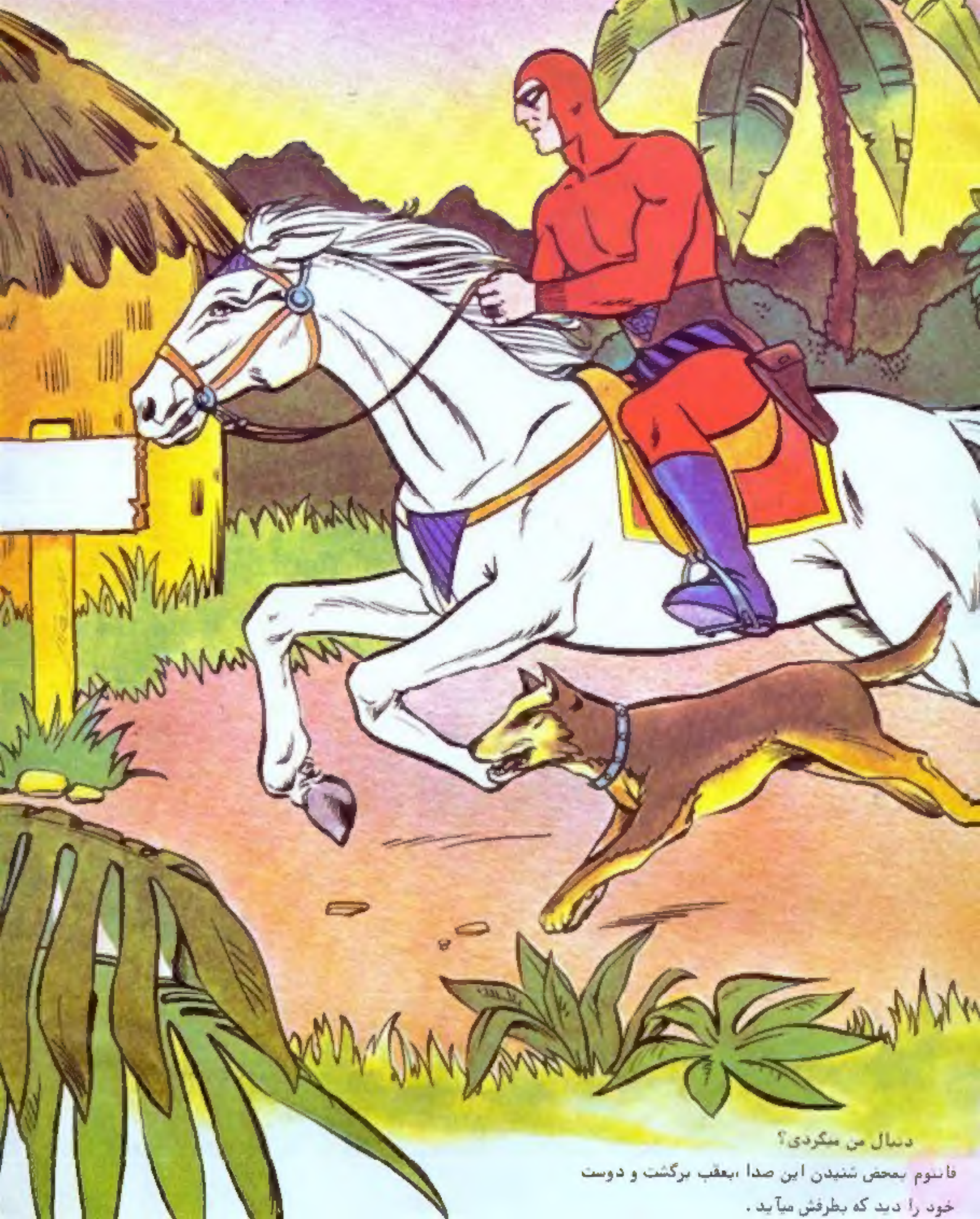
ابدن یک سروسوزنی بسیار جالبی بود که در آنجا تمام حیوانات در صلح و هماهنگی  
 زندگی میکردند. در آنجا آبشارهای زیادی از آب زلال و روشن و طراوت بخش جاری  
 بود، گیاهان فراوان، در هر جا چشم میخوردند و منظرهای صلح آمیز و آرامش بخش



بزد - نشان در حالیکه با بحسن باطراف نگاه میکرد با خود گفت: همه چیز در

اسخا رسا آرام و راحت بخشی است.

او با اندکی دلشکی دوباره با خود گفت: کاشکی "دیانا" هم با من بود!



دنیا را میگردی؟

فانوم بمحض شنیدن این صدا، بعقب برگشت و دوست

خود را دید که بطرفش میآید.



دیانا چطور اینجا آمدی؟ منتظرت نبودم!

دختر بشوخی جواب داد:

دیدم که تصمیم بپازگشت نمی‌گیری، فکر کردم چند روز از مرخصی خود را در اینجا در میان جنگل بگذرانم.

ولی چطور توانستی تا اینجا بیایی؟

خیال نکن اهالی بیکمه فقط با تو تنها دوست هستند، بعلاوه آنها در مقابل زیبایی زنانه نیز احساس ضعف می‌کنند.

فاننوم در حالیکه می‌خندید، شادمان او را در آغوش گرفت: سپس هر دو بطرف گذرگاههای افسانه‌ای ادن برآه افتادند. در این حال، حیوانات دوسان وفادارشان آنها را در میان گرفته بودند.





# سری کتابهای فرهنگستان ملیت ما پدید

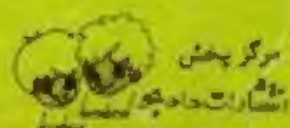


فلاش گوردون : ستاره آدمهای برقی

فانتوم : عدالتخواه جنگل

فلاش گوردون : زمین در خطر است

ماندراک : مرد رازها



مرکز پیش  
انتشارات دادگستر

تألیف: دکتر محمد علی...